

**1. One day Jesus was praying in a certain place. When he finished, one of his disciples spoke to him.**

**‘Lord’, he said, ‘teach us to pray, just as John taught his disciples.’**

**2. Jesus said to them, ‘When you pray, this is what you should say. ‘**

**“Father, may your name be honoured. May your kingdom come.**

**3. Give us each day our daily bread.**

**4. Forgive us our sins, as we also forgive everyone who sins against us. Keep us from falling into sin when we are tempted.”**

**1. روزی عیسی در مکانی دعا می کرد.  
چون فارغ شد، یکی از شاگردانش به او  
گفت: «ای سرور ما، دعا کردن را به ما  
بیاموز، همان گونه که یحیی به  
شاگردانش آموخت.»**

**2. به ایشان گفت: «هرگاه دعا می کنید،  
بگویید: «ای پدر، نام تو مقدس  
باد، پادشاهی تو بیاید،**

**3. نان روزانه ما را هر روز به ما عطا  
فرما.**

**4. گناهان ما را ببخش، زیرا ما نیز همه  
قرضداران خود را می بخشیم. و ما را در  
آزمایش میاور.»**

**5. Then Jesus said to them, ‘Suppose you have a friend. You go to him at midnight and say, “Friend, lend me three loaves of bread.**

**6. A friend of mine on a journey has come to stay with me. I have no food to give him.”**

**7. And suppose the one inside answers, “Don’t bother me. The door is already locked. My children and I are in bed. I can’t get up and give you anything.”**

**8. I tell you, that person will not get up. And he won’t give you bread just because he is your friend. But because you keep bothering him, he will surely get up. He will give you as much as you need.**

**5. سپس به ایشان گفت: «کیست از شما که دوستی داشته باشد، و نیمه‌شب نزد وی برود و بگوید: ”ای دوست، سه عدد نان به من قرض بده،**

**6. زیرا یکی از دوستانم از سفر رسیده، و چیزی ندارم تا پیش او بگذارم،“**

**7. و او از درون خانه جواب دهد: ”زحمتم مده. در قفل است، و فرزندانم با من در بسترند. نمی‌توانم از جای برخیزم و چیزی به تو بدهم.“**

**8. به شما می‌گویم، هرچند به‌خاطر دوستی برنخیزد و به او نان ندهد، به‌خاطر آبرو بر خواهد خاست و هرآنچه نیاز دارد به او خواهد داد.**

**9. 'So here is what I say to you. Ask, and it will be given to you. Search, and you will find. Knock, and the door will be opened to you.'**

**10. Everyone who asks will receive. The one who searches will find. And the door will be opened to the one who knocks.**

**11. 'Fathers, suppose your son asks for a fish. Which of you will give him a snake instead?'**

**12. Or suppose he asks for an egg. Which of you will give him a scorpion?'**

**13. Even though you are evil, you know how to give good gifts to your children. How much more will your Father who is in heaven give the Holy Spirit to those who ask him!'**

**9. «پس به شما می‌گویم، بخواهید که به شما داده خواهد شد؛ بجوئید که خواهید یافت؛ بکوبید که در به رویتان گشوده خواهد شد.**

**10. زیرا هر که بخواهد، به دست آورد؛ و هر که بجوید، یابد؛ و هر که بکوبد، در به رویش گشوده شود.**

**11. کدامیک از شما پدران، اگر پسرش از او ماهی بخواهد، ماری بدو می‌بخشد؟**

**12. یا اگر تخم مرغ بخواهد، عقربی به او عطا می‌کند؟**

**13. حال اگر شما با همه بدسیرتیتان می‌دانید که باید به فرزندان خود هدایای نیکو بدهید، چقدر بیشتر پدر آسمانی شما روح القدس را به هر که از او بخواهد، عطا خواهد فرمود.»**

**Sermon for 14 May 2023, Lector  
Stoffers, Kreuzkirche Bremerhaven**

**Dear congregation,**

**1. An elderly woman reports: One day, in the evening, when it was already dark, there was a knock at the window. There is a raven there, seeking shelter from a storm, from a thunderstorm. In fact, the raven can speak, but only one word. An English word ... Nevermore. I had just lost my husband at the time, and I was thinking about him, how beautiful everything had been, and the raven sud-denly called out: Nevermore.**

**موعظه ی ۱۴/۰۵/۲۰۲۳ توسط استادیار  
اشتوفرز کلیسای Kreuzkirche برمرهافن**

**اعضای عزیز**

**۱. زن سالخورده ای گزارش می دهد: یک روز، عصر، هوا تاریک شده است، چیزی به پنجره برخورد میکند. یک کلاغی بخاطر طوفان و از رعد و برق دنبال پناه می گردد. در واقع، کلاغ می تواند صحبت کند، اما فقط یک کلمه بلد است، یک کلمه ی انگلیسی " هرگز، دیگر هرگز". در آن زمان من تازه شوهرم را از دست داده بودم و به شوهرم فکر می کردم که چقدر همه چیز زیبا است و کلاغ ناگهان صدا زد: هرگز دیگر هرگز.**

**2. I wondered if I could ever have joy again and the raven called out:**

**Nevermore. Since then that raven has been in my head and whenever I ask if something will get better ...**

**I hear the raven's voice:**

**Nevermore. I started to pray more often, quietly in my chamber, the way the Lord likes it. A short prayer.**

۲. فکر کردم که آیا می توانم دوباره شاد باشم و کلاغ گریه گفت: دیگر هرگز. از آن زمان این کلاغ در سرم بود و هر وقت از خود میپرسم فراره چیزی بهتر شود... صدای کلاغ را می شنوم: دیگر هرگز. من شروع به دعا کردن بیشتر کردم، آرام در کمده خود، همانطور که خداوند دوست دارد. یک دعای کوتاه

**3. "Father! Your name be hallowed. Thy kingdom come. Give us our daily bread day by day and forgive us our sins; for we also forgive everyone who is guilty of us. And lead us not into temptation. Amen."**  
(Luke 11:2-4) Jesus had taught it to his disciples. He himself. I was always relieved when I prayed the Lord's Prayer.

۳. "ای پدر! نام تو مقدس باد. پادشاهی تو بیاید. نان روزانه ما را روز به روز به ما بده و گناهان ما را ببخش، زیرا ما نیز هر کس را که به ما بدهکار است می بخشیم و ما را به وسوسه نکش. آمین." (لوقا ۲، ۱۱-۴)  
عیسی خودش به شاگردانش آموزش داده بود. من همیشه بعد از خواندن دعای خداوند آرامش داشتم.

**4. In the Bible, too, we repeatedly encounter thoughts of hope, of trust in God - and thoughts of hopelessness, as if it would "nevermore" become good between God and humans and it would always remain dark over our lives. The raven stands for this hopelessness. At the very beginning in the Bible, when paradise was still there:**

**۴. در کتاب مقدس نیز، ما مکرراً با افکار امید، اعتماد به خدا - و افکار ناامیدی روبرو می شویم، گویی که "دیگر" بین خدا و انسان خوب نخواهد بود و همیشه زندگی ما تاریک خواهد ماند. کلاغ مخفف این ناامیدی است. در همان آغاز در کتاب مقدس، زمانی که بهشت هنوز آنجا بود:**

**5. God called: Where are you, Adam? For Adam had hidden himself, he had lost his faith in God and had eaten an apple from the tree of knowledge. Then Adam also had the raven in his head: Nevermore. And it was a serpent that brought the raven there. Nevermore is there a paradise, nevermore?**

۵. خداوند ندا داد: آدم کجایی؟ آدم چون خودش را پنهان کرده بود، ایمانش را به خدا از دست داده بود و سیبی از درخت علم خورده بود. آدم کلاغ را نیز در ذهن داشت، همان هرگز را. و این مار بود که کلاغ را به آنجا آورد. دیگر هرگز بهشت نخواهد بود، دیگر هرگز؟



**6. Abraham had this faith in God more than anyone else and he was rewarded. God said to him: You shall have as many descendants as there are stars shining in the sky. That was the first step towards a new paradise. But Abraham's de-scendants lost their faith in God again and the raven rejoiced: Nevermore.**

**۶. ابراهیم این ایمان را به خدا بیش از همه داشت و پاداش گرفت. خداوند به او فرمود: به تعداد ستاره‌هایی که در آسمان می‌درخشند، نسلی خواهی داشت. این اولین قدم برای بهشت جدید بود. اما فرزندان ابراهیم دوباره ایمان خود را به خدا از دست دادند و کلاغ خوشحال شد: دیگر هرگز.**

**7. Moses, who led the people of Israel out of Egypt and showed them the way to the new paradise, prayed directly to the Almighty at eye level: "Oh Lord, why will your anger burn against your people whom you led out of the land of Egypt with a great hand? Why should the Egyptians say, 'He brought them out with you to their misfortune, that he might destroy them in the mountains and cut them off from the face of the earth? Turn away from your fierce anger and repent of the evil that you will bring upon thy people.**

**۷. موسی که قوم بنی اسرائیل را از مصر بیرون کرد و راه بهشت جدید را به آنها نشان داد، رو در رو به درگاه خداوند متعال دعا کرد: «ای خداوند چرا خشم تو بر قوم خود که با قوت عظیم و دست زور آور از زمین مصر بیرون آورده‌ای، مشتعل شده است؟ چرا مصریان این سخن گویند که ایشان را برای بدی بیرون آورد، تا ایشان را در کوهها بکشد، و از روی زمین تلف کند؟ پس از شدت خشم خود برگرد، و از این قصد بدی قوم خویش رجوع فرما.**

**8. Remember your servants Abraham, Isaac, and Israel, to whom you swore and promised by thyself: I will multiply your seed as the stars of heaven; and all this land which I have promised I will give unto your seed, and they shall possess it for ever. Amen. Then the Lord repented of the disaster he had threat-ened his people with." (Exodus 32:11b-14)**

۸. بندگان خود ابراهیم و اسحاق و اسرائیل را بیاد آور که برای ایشان به ذات خود قسم خورده، بدیشان گفتی که ذریت شما را مثل ستارگان آسمان کثیر گردانم، و تمامی این زمین را که درباره آن سخن گفته‌ام به ذریت شما بخشم، تا آن را متصرف شوند تا ابدالابد.» پس خداوند از آن بدی که گفته بود که به قوم خود برساند، رجوع فرمود.  
(خروج ۱۱، ۳۲-۱۴)

**9. The caravan of the Israelites moved on, but instead of a short time it became 40 years. Then Moses was also visited by the raven and in the end Moses no longer believed in paradise either, people would not change, he thought: Never-more. But at least his prayers had brought the people a little closer to the promised land. The people of Israel lost their land after a long time, were in exile, it would never be the same again ... Nevermore, laughed the raven.**

۹. کاروان بنی اسرائیل حرکت کرد، اما به جای مدت کوتاهی 40 سال شد. سپس کلاغ پیش موسی نیز رفت و سرانجام موسی دیگر به بهشت نیز اعتقادی نداشت، مردم تغییر نمی کردند، او فکر کرد: دیگر هرگز. اما حداقل دعای او مردم را کمی به سرزمین موعود نزدیک کرده بود. قوم اسرائیل پس از مدت‌ها کشور خود را از دست دادند، آنها در تبعید بودند، دیگر هیچ وقت مثل قبل نمی شد ... دیگر هرگز، کلاغ خندید.

10 "And it came to pass in those days, that Jesus came from Nazareth into Gali-lee, and was baptized of John in Jordan. And straightway, when he was come up out of the water, he saw heaven opened, and the Spirit descending upon him like a dove. And there came a voice from heaven, saying, You are my beloved Son, in you am I well pleased." (Mark 1:9-11) The raven was frightened and shook his feathers. Nevermore?

۱۰. «و واقع شد در آن ایام که عیسی از ناصر هجلیل آمده در اردن از یحیی تعمید یافت. و چون از آب برآمد، در ساعت آسمان را شکافته دید و روح را که مانند کبوتری بروی نازل می‌شود. و آوازی از آسمان در رسید که تو پسر حبیب من هستی که از تو خوشنودم. (مرقس ۹، ۱-۱۱) زاغ مبهوت شد و پرهای خود را تکان داد. دیگر هرگز؟

**11. Hallelujah,  
praise be to God,  
who does not reject  
my prayer, nor turn  
away his goodness  
from me. Hallelujah.  
The Lord is risen, he  
is risen indeed.  
Hallelu-jah.**

۱۱. هَللویا، که دعای  
مرا رد نمی کند و  
مهربانی خود را از من  
دور نمی کند. سپاس  
خداوند را. خداوند  
برخاسته است، او به  
راستی برخاسته است.  
سپاس خداوند را.

12. "Saul, why do you persecute me?" (Acts 9:4)  
Jesus' voice from heaven struck Paul like lightning. For Saul had met the raven, it was in his head and the Jew with Roman citizenship was mercilessly persecuting all Christians. Paul fell off his horse, was blind, recovered after a few days and said: Nevermore, nev-ermore will I lose faith in our Lord Jesus Christ.

۱۲. ای شاول، شاول، برای چه بر من جفا می‌کنی؟ (اعمال رسولان 9:4) صدای عیسی از آسمان مانند برق به پولس برخورد کرد. چون شاول کلاغ را در سرش ملاقات کرده بود و یهودی با تابعیت رومی همه مسیحیان را بی‌رحمانه مورد آزار و اذیت قرار داد. پولس از اسبش افتاد، نابینا شد، پس از چند روز بهبود یافت و گفت، دیگر هرگز ایمان خود را به خداوندمان عیسی مسیح از دست نخواهم داد.

**13. The raven was filled with horror. People would believe this Paul; he had now been called as an apostle directly by Jesus. Never again would the raven have power over him. Nevermore. For he knew that Paul would spread the good news of Jesus, that people would again have a paradise through Jesus.**

۱۳. کلاغ ترسیده بود. مردم باور می کنند که پولس، او اکنون مستقیماً توسط عیسی به عنوان رسول خوانده شده است. دیگر هرگز کلاغ بر او قدرت نخواهد داشت. هرگز. زیرا او می دانست که پولس مژده را در مورد عیسی منتشر خواهد کرد، که مردم دوباره از طریق عیسی به بهشت خواهند رسید.



14. "This is good and acceptable in the sight of God our Saviour, who desires all men to be saved and to come to the knowledge of the truth; for there is one God and one mediator between God and men, even the man Christ Jesus, who gave himself as a ransom for all." (1 Timothy 2:3-6)

۱۴. «زیرا که این نیکو و پسندیده است، در حضور نجات‌دهندهٔ ما خدا، که می‌خواهد جمیع مردم نجات یابند و به معرفت راستی گرایند. زیرا خدا واحد است و در میان خدا و انسان یک متوسطی است، یعنی انسانی که مسیح عیسی باشد، که خود را در راه همه فدا داد، شهادتی در زمان معین.» (اول تیموتائوس ۲، ۳-۶)

**15. "For God so loved the world, that he gave his only begotten Son, that whosoever believeth in him should not perish, but have everlasting life."  
(John 3:16)**

۱۵. «زیرا خدا جهان را اینقدر محبت نمود که پسر یگانه خود را داد تا هر که بر او ایمان آورد، هلاک نگردد بلکه حیات جاودانی یابد.» (یوحنا 3:16)

**16. The older woman thinks: Oh, my goodness, now I have missed the service with all these thoughts about my deceased husband. Well, but one thing is important, Paul told his disciple in Christ, Timothy:**

۱۶. آن زن مسن فکر می کند: وای خدایا حالا با این همه فکر در مورد شوهر مرحوم خدمت را از دست دادم. خوب، اما یک چیز دیگر مهم است، این همان چیزی است که پولس به شاگرد خود در مسیح، تیموتائوس گفت:

**17. Pray as often as you can, for yourselves and for others, and complain to God sometimes.**

**Convince God sometimes in prayer and pray also for those who run the state, that you may have peace and freedom, and rest to share the Good News.**

۱۷. تا جایی که می توانید  
برای خود و دیگران دعا کنید  
و گاهی به خدا شکایت کنید.  
در دعا خدا را متقاعد کنید و  
برای کسانی که دولت را  
اداره می کنند دعا کنید که  
ممکن است آرامش و آزادی  
برای به اشتراک گذاشتن  
خبرهای خوب داشته باشید.

**18. The woman thinks: Oh, my goodness, I still have to vote today, so I'll pray that I put my cross in the right place. Then this afternoon the grandchildren and the children, all with me in the great café, I'm invited for Mother's Day. The raven of hopelessness now hangs stuffed on the wall, no more saying: Nevermore.**

**Amen!**

۱۸. زن با خود فکر می کند: وای خدای من، من امروز باید به انتخابات بروم، در آنجا نیز دعا می کنم که صلیب را در جای مناسب قرار دهم. سپس امروز بعد از ظهر توسط نوه ها و بچه ها، همه با هم قهوه سرد مینوشیم، من به روز مادر دعوت شده ام. کلاغ ناامید اکنون آویزان شده به دیوار و یک کلمه نمیگوید، دیگر هرگز!

آمین